

تنوع فضا سازی در رمان شمس لنگرودی

# میان شعله‌های آتش و باد

رژه بر خاک پوک، شمس لنگرودی، نشر قصه، چاپ دوم، پاییز ۱۳۸۱



«رژه بر خاک پوک» روایت سرزمینی بدوی است که مدرن می‌شود، بدون آنکه مراحل نو شدن را طی کند. و این معضل باعث شکافی عمیق بین سنت و وضعیت جدید می‌شود و چنان اوضاعی را پیش می‌آورد که به‌جز بازگشت به شیوه‌ی پیشین راهی ندارد.

«رژه بر خاک پوک» داستان سرزمینی خاص نیست و روایت تاریخ همه‌ی سرزمین‌ها (از آفریقا گرفته تا آسیا و آمریکای لاتین) است که تحولاتشان نه از درون خود بلکه به‌طور عمده از بیرون ناشی می‌شود، اما منظور از نوشتار حاضر، پرداختن به این موضوع نیست بلکه توجه دادن به فضاهای متفاوتی ضروری است که این رمان را به کیفیتی ویژه بدل کرده است. ما در کل رمان «رژه بر خاک پوک» با سه فضای متفاوت مواجه‌ایم:

۱- فضای اثیری، جادویی، بدوی و «شناور در بخار ابدیتی بیرون از زمان».

۲- فضایی تکراری، مبهم، خشن، پا در هوا و بی‌شخصیت و بی‌هویت.

۳- فضایی که ترکیبی از دو وضعیت گذاشته است.

قصه‌ای که در فضای بخش اول داستان جریان دارد، قصه‌ی کودکی راوی است و این‌که او در کجا و چگونه می‌زیسته. راوی در نوجوانی عاشق دختر جنی شده‌بود که در انتهای باغی، پشت خانه‌شان کار می‌کرد. او از اعضای افراد خانه نبود. صاحب خانه او را به بند کشیده بود و اکنون حکم کارگر خانه را

داشت. آزار و اذیتی که دیگران به او می‌رسانند، کار عشق راوی را به جنون می‌کشاند. ولی راوی متوجه می‌شود که او دختر جن نیست و دختر گمشده‌ای معمولی است. راوی شرح می‌دهد که چگونه پس از مرگ معصومان‌های دختر، تصمیم می‌گیرد همه‌جا را ویران کند. و طی شرح این ماجراهاست که خواننده با فضا و وضعیت نارایانه، جن‌زده‌ها، جنگیرها، آئینه‌بین‌ها و جنبل و جادو و بدویتی آشنا می‌شود که بی‌شبهت به خوابی دور نیست.

نارایانه سرزمینی در فاصله‌ی جنگل و دریا است و شبانه همه‌همه‌های غریبی در آن به گوش می‌رسد که به ناله‌ی خرچنگ‌ها و به هم ساییدن برگ و سنگ شباهت دارد؛ همه‌همه‌های مرموز و ترسناک که مردم را سرشب به خواب می‌برد. عده‌ای گفته‌اند و نوشته‌اند که «رژه بر خاک پوک» تحت تأثیر «رنالیسم جادویی» و به‌ویژه آثار گابریل گارسیا مارکز است ولی به نظر نمی‌رسد که پرداختن به چنین فضایی نیاز به آثار مارکز داشته باشد. ساختن چنین فضایی، لازمه‌ی طبیعی این چنین زندگی است:

«پال (مرکز نارایانه) سرزمین پرنده سالاری و جن‌سروری، سرزمین شکوفه و مرگ و گل اجباری بود. گاهی روزانه شاید یک‌بار یا دوبار، صدای چرخ‌های چوبی اندوده، به صمغ و پنبه‌ی ارابه‌ها در شن نرم و فلس فراموش شده و خاکه برگ و هوا جاری می‌شد، و جنگیر و آینه بین و رمالی را بالای سر جن‌زده‌ای می‌رساند... بعد ارابه‌های شتابان می‌رفتند و می‌آمدند و فریاد در هم انبوه جن‌زده‌ها در کوجه‌ها می‌پیچید.» (ص ۱۱)

بخش کودکی و نوجوانی راوی (که نامی ندارد و گویا خود تاریخ نارایانه است که سخن می‌گوید) چنان که دکتر فرزانه سجودی نوشته است و پشت جلد چاپ اخیر نیز نقل شده است، از شاعرانه‌ترین آثار داستانی است که در سال‌های اخیر در ایران نوشته شده است. این فضای غریب و جنون‌آمیز داستانی ادامه دارد تا وقتی که مدرسه، اثر عقلی خود را بر راوی داستان می‌گذارد، و مدرسه نخستین فارغ‌التحصیلانش را بیرون می‌دهد. نارایانه از بدویت خارج می‌شود. ادارات (شهریانی، شهرداری، بانک‌ها و ...) دایر می‌شود و تضاد بین سنت و مدرنیته - یعنی تضاد بین آن‌چه وجود داشته و تجدید بی‌ریشه‌ای که به‌وجود آمده - شکل می‌گیرد و جنگ و جدل طرفداران دو طرف آغاز می‌شود. از این بخش است که فضای داستان به تدریج عوض می‌شود، از حالت ائیری و جادویی بیرون می‌آید و تکرار و سردرگمی و هرج و مرج نوعی زندگی شهری شرقی جای آن را می‌گیرد:

«همه آرام به‌نظر می‌رسیدند. دانش‌طلبان یا حکومت می‌کردند یا در صف رؤیای خوش روزهای حکومت آینده به‌سر می‌بردند. جنگیران و آینه‌بینان و رمالان از پس سال‌ها بی‌حرمتی، احترام از دست رفته را باز یافته و در ردیف کلانتران و دیگر صاحب‌منصبان می‌نشستند.» (ص ۸۷)

اسامی افراد در بخش‌های اول از اسامی جن‌ها و بیماری‌های روانی بود، ولی در بخش دوم (که نوعی شهرنشینی آغاز می‌شود) اسامی معمولی می‌شود که دور و برمان هستند. اما نکته‌ی جالب‌تر این است که این آدم‌ها دیگر چهره و شخصیتی ندارند و تنها نامند. ماکتی از انسان‌اند. هویت و شخصیت ندارند. همه‌ی اتفاقات، شکل‌های به‌ظاهر متفاوت یک اتفاق‌اند. و به رغم نام‌های متفاوت، بیش از آن‌که فردهای انسانی باشند، گله‌ی آدم‌اند و از هم قابل تشخیص نیستند. و نویسنده با آگاهی تمام در این بخش شخصیت‌سازی را کنار می‌گذارد و آدم‌هایی «تخت» می‌سازد که بیشتر به صورتک بی‌هویت آدم شبیه‌اند. آنان مثل آدم کوکی‌ها به دنبال این و آن (به دنبال قدرت) راه می‌افتند و میزان درک و شعورشان از پیش معلوم است. و همین وضعیت است که زمینه را برای کودتا آماده می‌کند. کودتا از پی



کودتا می‌آید. و فضای داستانی، مبهم، خشن، پا در هوا، بی‌هویت و بی‌شخصیت می‌شود. فضایی کدر و گرد گرفته و آهکین که اساساً با فضای بخش اول متفاوت است: «موج موج جمعیت از پال خارج می‌شد و هوای له شده و گیر کرده در زیر دست و پا که نفس‌های آخر را می‌کشید، خرخرکنان و پرپرزان به سوی درخت‌ها می‌پرید.» (ص ۱۰۰) «هفت اتومبیل، غرق ادعیه و طلسمات، در دو سوی جمعیت در حرکت بود و هفت صفحه‌ی دایره شکل گردان و عظیم نقره‌ای بر سقف اتومبیل‌ها در دو غبار می‌درخشید و در تالگو نقره‌ها، چهارده حدقه نقش چشم فلزی همه را می‌نایدند. انبوه زنان چاق حکومتی، گرم و عرقریز در اتومبیل‌ها به هم فشار می‌آوردند و با ولع تمام به مناظر بیرون خیره بودند.» (ص ۱۰۹)

اما این وضعیت نیز ثباتی ندارد و مرحله‌ی سوم آغاز می‌شود. در این مرحله، جادوگران و آئینه‌بینان که چم و خم زندگی جدید را یاد گرفته‌اند، با حمله به حکومت از بیرون و نفوذ به درون، قدرت متحدین را متزلزل می‌کنند. اما متحدین نیز منفعل نیستند. جنگ مغلوبه و فرسایشی می‌شود. خستگی به وجود می‌آید. تا روزی که می‌بینم زاندارمی، محل تجمع مخالفان و موافقان را که برای مذاکرات آشتی جویانه جمع شده‌اند، منفجر می‌کند و خود همه کاره‌ی نارایانه می‌شود.

اما او از سیاست و اقتصاد چیزی نمی‌داند. کشور به حال خود رها می‌شود. و نارایانه مثل فیلمی به عقب برمی‌گردد و مثل پارچه‌ی پوسیده‌ای از هم وا می‌رود.

فضا در این بخش ترکیبی از دو بخش اول و دوم است. ترکیبی از دنیای جادوزده‌ی اثیری و زندگی بی‌ریشه‌ی شهری. ترکیبی از باورهای خرافی و آداب شهرنشینی. شخصیت آدم‌ها طیفی گسترده است از شخصیت‌های تاریخی و رمه‌های آدمیان. در بخش اول، جو تسلط با مردم بدوی است. در بخش دوم، با متحدین بی‌ریشه، در بخش سوم، با هر دو گروه متناقض. رنگ آمیزی این تناقض در سراسر بخش سوم به چشم می‌خورد. و اگر خواننده دقیق شود جملات فراوانی از بخش‌های گذشته را در این بخش می‌بیند که ترکیب شده در کنار هم می‌آید. و کتاب که دارد به پایان می‌رسد، راوی را در میان شعله‌های آتش و باد می‌بینم (تجدّد و سنت) که به سمت خانه‌ی کودکش می‌رود:

«سینماها مدت‌هاست که از بین رفته است. جن‌گیرها و جادوگران بر تشکچه‌های پر غاز کالسه‌ها و زیر خروارها پارچه‌ی رنگارنگ فرو رفته از در خانه‌ها خارج می‌شوند. چرخ‌های بی‌صمغ، بی‌پنبه، نرم و سبک از روی سنگ‌فرش آخرای پال عبور می‌کنند. توفان زنگ دوچرخه‌ها، زنبورهای سفید... حوالی صبح باید باشد. آفتاب، با نشان سی و دو زخم دندان بر تنش از دهان سپیده دارد متولد می‌شود.» سخن نهایی این‌که، از جمله ارزش‌های «رژه بر خاک پوک» فضاسازی‌های متنوع و متفاوت، منطبق با انواع زندگی است که در طول رمان پیدا می‌شود. یعنی زندگی اثیری در فضایی اثیری، زندگی خشک و خشن در فضایی خشک و اداری و پادگانی، و زندگی به‌ین‌بست رسیده در فضایی دلهره‌آور و پا در هوا و بی‌هویت جریان می‌یابد. نکته‌ی چشمگیری که در بسیاری از رمان‌های فارسی به چشم نمی‌خورد و «رژه بر خاک پوک» را ارزشمند می‌کند.\*

\* این مطلب را گویا آقای بابک تختی بعد از چاپ دوم «رژه بر خاک پوک» به من داده بودند. متأسفانه نام نویسنده در این یادداشت به چشم نمی‌خورد. (شمس لنگرودی)